

بازار، حربه اعتصاب و علل تداوم آن؟!

تقی روزبه

مردم ناراضی، روحانیت ناراضی، بازار ناراضی، سایر پاندهای قدرت ناراضی از فرادستی باتد احمدی نژاد... پس در این مملکت کی از اوضاع راضی است؟ بنظرمی رسد اوضاع شیرتوشیرو بقول خامنه ای غبار آلود است که البته برخلاف ادعای او نه فقط به سمت فرونشستن غبارها نمی رود بلکه غبار آلودتری شود. به قول فردوسی معرکه نبرد چنان داغ شده که گویی "زمین شش شد و آسمان گشت هشت"! در این وضعیت وارونه که طبقه ای از گل ولای از زمین کنده شده و به آسمان می رود، ظاهراً معلوم نیست که کدام طبقه بهره مند از اوضاع است و راضی از آن و کدام طبقه اوضاع به کاش نیست و ناراضی. و خلاصه آنکه جنگ مغلوبه هفتاد و دولت است.

بقیه در صفحه 3

چپ و جنبش سبز، به یاد جان باختگان 30 تیر!

مجید دارا بیگی

از روزهای نخست خرداد ماه سال گذشته که برنامه ی آوازه گری نامزدهای دهمین دوره ی انتخابات ریاست جمهوری آغاز شد و جناح قدرت مند حاکمیت برای داغ نمودن تنور نمایش انتخاباتی میرحسین موسوی نخست وزیر دوران خمینی را هم، که هم چون مهدی کربویی چندان مورد مهر خامنه ای و ائتلاف حاکمیت نبود و در دوران هشت ساله ی نخست وزیری اش خاری بود در چشم خامنه ای از قیف تنگ شورای نگهبان گذر داد،

بقیه در صفحه 4

هم جنس گرایی در ایران، تابویی جنون آمیز!

از نشریه اما شماره 281 ترجمه: لاله حسین پور



این جا گزارشی می خوانیم از دختری هم جنس گرا به نام یاسمین- ک که با فرار از ایران به کشور آلمان پناهنده می شود. او می بایست در مقابل ادارات دولتی آلمان برای حفظ جانش ایستادگی کند. بازگشت او به ایران مساوی سنگسار و ازدست دادن جانش است، زیرا هم جنس گرایی در ایران یک گناه نابخشودنی است که تنها با مرگ قابل رفع می باشد.

بقیه در صفحه 7

حمله انتحاری مرگبار در زاهدان، در خدمت تروریسم دولتی و علیه جنبش مستقل مردم!

پنجشنبه شب 24 تیر، بر اثر دوانفجار پیاپی در مقابل مسجد جامع زاهدان، طبق آخرین اخبار 27 نفر کشته و حدود 306 نفر مجروح شده اند. گروه جندالله مسنولیت این حمله انتحاری را به عهده گرفته و تهدید کرده است که اقدامات خود را در آینده نیز تداوم میدهد. این گروه در خرداد سال قبل نیز در مسجد شیعیان انفجاری ایجاد کرده بود که 25 نفر کشته و حدود 120 نفر زخمی به جا گذاشت. تداوم عملیات تروریستی و جنایتکارانه گروه جندالله، که رژیم اسلامی پس از اعدام عبدالملک ریگی مدعی شده بود که کار آن تمام است، بار دیگر نشان داد که ستم ملی در بلوچستان همچون هر جای دیگر با اقدامات امنیتی و توسل به اعدام و شکنجه نمیتواند پایدار بماند. جمهوری اسلامی که در سراسر ایران و بویژه مناطق ملی همچون یک ارتش اشغالگر عمل میکند، خود مهمتری عامل رشد خشونت و پیدایی و رشد گروههای ارتجاعی است که با تکیه بر بنیادگرایی ملی یا مذهبی در برابر حکومت فاشیستی جمهوری اسلامی به مقابله بر میخیزند و جنبش آزادیخواهانه و برابری طلبانه ملیت های تحت ستم ایران را از مسیر مردمی آن منحرف میکنند. شکل گیری گروههای تروریستی نظیر جندالله در سیستان و بلوچستان و... آن روی سکه بنیادگرایی و تروریسم دولتی جمهوری اسلامی است.

سازمان ما ضمن دفاع قاطع از حق تعیین سرنوشت ملیت های ساکن ایران، اقدام اخیر تروریستی و جنایتکارانه گروه جندالله را محکوم میکند و نتیجه این اقدامات را جز در جهت از میدان راندن جنبش های مستقل مردم بلوچ و دادن بهانه سرکوب بیشتر به نیروهای سپاه و تقویت حضور نهادهای نظامی در سیستان و بلوچستان و هر جای دیگر نمیداند.

کمیته مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

26 تیرماه 1389 - 17 ژوئیه 2010

سنگسار جلوه ای از بربریت رژیم



یازده ژوئیه روز جهانی مبارزه با سنگسار شناخته شده است. نه سال پیش در چنین روزی بود که مریم ایوبی، مادر دو فرزند به جرم داشتن رابطه خارج از ازدواج به این شیوه وحشیانه اعدام گردید و اکنون در آستانه این روز سکیته محمدی که از سال 1384 در زندان تبریز در شرایط دشواری بسر میبرد در صف سنگسار قرار دارد.

بقیه در صفحه 2

سنگسار جلوه ای از ...

= پیوندها =

سایت راه کارگر

www.rahekaregar.com

ایمیل سایت

site@rahekaregar.com

روابط عمومی

public@rahekaregar.com

رادیو- تلویزیون برابری

www.radiobarabari.com

ایمیل رادیو

info@radiobarabari.com

ایمیل تلویزیون برابری

info@tvbarabari.com

علیه ستم جنسی

<http://rahekaregar.com/feminism>

راه کارگر خبری

<http://rahekaregar.com/news>

تلفن 49 - 40 - 66851310

ایران بولتن (انگلیسی)

www.iran-bulletin.org

نشر بیدار (تئوریک)

www.nashrebidar.com

مجله آوای زن

www.tv.s.se/womensvoice

رادیو همبستگی (سوئد)

<http://biphome.spray.se/radiohambastegi>

توجه : مواضع عمومی سازمان ما در بیانیه ها، مصوبات و اسناد با امضای نهادهای سازمان طرح میشوند. مقالات با امضای فردی و یا مطالب مطروحه در مصاحبه ها لزوماً مواضع سازمان ما نیستند.

سنگسار یکی از هولناک ترین شکنجه هانی است که در کشورهایمانند ایران ، افغانستان، پاکستان، عربستان سعودی و چند کشور دیگر که براساس قانون شریعت اداره میشوند اعمال میگردد. در این شکنجه وحشتناک دولتی، طبق ماده 102 قانون ضد بشری مجازات اسلامی، مرد را تا کمر و زن را تا سینه در گودال دفن میکنند. قانون شریعت حتی اندازه سنگها را هم تعیین کرده است، نه خیلی کوچک، نه خیلی بزرگ به شکلی که قربانی تا آنجا که ممکن است زجر بکشد، آنوقت عدل و عطفوت اسلامی برقرار میشود! این شکنجه بر خلاف شکنجه های دیگر در زندانهای در بسته بلکه در اماکن عمومی انجام میشود.

با وجودی که مفاهیمی چون زنا و مجازات سنگسار پیشتر در قوا نین اسلامی وجود داشت. اما تدوین این قوانین و به اجرا درآوردن آنها به زمان استقرار جمهوری اسلامی در ایران بر میگردد. اصول سیاست گذاری متأثر از دیدگاه سنتی مذهبی و تحت نفوذ دیدگاه بشدت زن تیز حاکمان ، برای نگه داشتن زنان بعنوان شینی خاموش و فرمانبردار، باورهای بشدت منسوخ و پوسیده مذهبی را با خشونت هر چه عریان تجویز میکند. جمهوری اسلامی با پاسداری از سنت گرانی مذهبی که ریشه در جهل تاریخی دارد، خشونت علیه زنان را توجیه میکند و از سوی دیگر با دامن زدن و تبلیغ سنتهای خرافی و باورهای مرد سالارانه آنرا به مرحله عمل در میآورد.

حکم سنگسار تنها یک قانون هولناک نوشته شده در کتابهای قانون نیست، ریشه در مذهب و فرهنگ زن ستیز جامعه نیز دارد، باید تابوها در جامعه شکسته شود، باید چون و چرا بر سران صورت گیرد. همانگونه که اکنون آغاز شده است. قربانیان سنگسار معمولاً زنانی هستند که خود قربانی خشونت در خانواده و در اجتماع هستند ، اکثراً مجبور به ازدواج با مردی بوده اند که بجای عشق و امنیت خانوادگی ، تجاوز و شکنجه را برایشان به ارمغان آورده است. سنگسار برای تنبیه و زهر چشم گرفتن از دیگران نیز بکار میرود و در حقیقت یکی از سنگین ترین مجازاتهای مرد سالاری است ، چرا که فردی را که از قوانین مالکیت مرد بر زن تخطی کرده ، مجازات میکند، و این در حالیست که مرد میتواند روابط خارج از ازدواج داشته باشد. از نظر حاکمان اسلامی تمایلات جنسی زن ، سامان و نظم اجتماعی را به خطری اندازد، از اینرو اکثراً این زنان هستند که به مرگ بیرحمانه و فجیع توسط سنگسار محکوم میشوند. کنترل و مراقبت از زنان از جمله با مهار کردن میل جنسی آنها در چهارچوب ازدواج یعنی همان چهارچوبی که زن را ملزم به بر آوردن توقعات جنسی شوهر میکند. یکی دیگر از اهدافی است که رژیم اسلامی ، از آن طریق برتری مردسالارانه خود را تقویت کرده و تحکیم مینماید، در این دیدگاه مهمترین وظیفه زن زانیدن است .

صدور احکام سنگسار در شرایطی صورت میگیرد که رژیم ضد بشری جمهوری اسلامی در یکساله اخیر با یک جنبش عظیم توده ای که پایه های حکومتش را از اساس می لرزاند روبرو است . حضور چشمگیر و فعال زنان در این برآمد توده ای بر همه آشکار شده است . رژیم تنها با اتکا به زندان ، اعدام ، شکنجه و سنگسار بر سر کار مانده است و بی هیچ شک و تردیدی خشونت و سرکوب علیه مردم و بویژه زنان در صدورالویت برنامه هایش قرار دارد ؛ از اینرو اگر رژیم برای زهر چشم گرفتن از مردم ، ترساندن و وادار کردن آنها به سکوت به سرکوب متوسل میشود ، با تشدید مبارزه ، اعتصاب ، عمومی کردن شعار لغو اعدام، میتوان در مقابل این جنایات ایستاد.

ما سنگسار و هر حکم اعدامی را محکوم میکنیم ، از تمام سازمانها ، تشکلات و نهادهای آزادیخواهانه و مدافع حقوق بشر و عدالت طلبانه میخواهیم که بر علیه احکام سنگسار و اعدام اعتراض کرده و از هر طریق ، فشار بر جمهوری اسلامی را افزایش دهند. تا مانع سنگسار و اعدام سایر زندانیان شوند.

نگرانی خود در مورد وضعیت اقتصادی را در حین مذاکرات تحت عنوان رکود، عدم رشد اقتصادی و تورم بیان کرده است. در حه سیاسی هم مخالف تمرکز قدرت سیاسی و اقتصادی در دست باندهای رقیب است.

از همین رو اعتراض بازار من داشتن وجه مشخص صنفی- اقتصادی معین، اما در همان حال دارای سایر وجوه کلان اقتصادی و سیاسی ولو ناگفته است که برخاسته از کل بحران است. بحرانی که در آن هیچ طبقه ای نمی تواند خود را بی تفاوت نشان دهد و سردرگریان خود داشته باشد.

حربه اعتصاب

گرچه منازعه بازار و دولت در ماهیت خود از نوع منازعات بالائی ها و حول چگونگی تقسیم قدرت و ثروت بشمار می رود، و نه آنگونه که برخی می خواهند آن را جدال جامعه مدنی و دولت وانمود کنند، و حتی می توان گفت که نقش حامیان "سبز بازار" در این بحران کم رنگ است؛ اما در فضای سیاسی ملتهب کنونی و در شرایطی که یافتن اشکال مبارزه سراسری و کار ساز با توجه به سرکوب تظاهرات خیابانی از چالش های مهم جنبش است، دارای بازتاب های وسیع تری از منازعه بالائی ها است. چرا که به موازات مبارزه بالائی ها با یکدیگر، همزمان مبارزه ای از سوی اقشار گوناگون مزدحقوق بگیران و همه لایه های مردمی زحمتکش و جنبش های اجتماعی با سیاست آزاد سازی قیمت ها و افکندن هزینه های سنگین آن که اساسا بردوش زحمتکشان بوده و خواهد بود، وجود دارد که اندیشیدن به مبارزه سراسری اعتصاب به عنوان حربه ای مؤثر و کارآ در برابر این سیاست ویرانه و برای متوقف کردن آن در جریان است. سیاستی که به تعبیری سیاست کل طبقه حاکمه و حتی سیاست بانک جهانی هم محسوب می شود. صرف نظر از جایگاه بازار در ساختار قدرت و قدرت چانی زنی ناشی از آن و هم چنین منازعات بالائی در تضعیف اقتدار نظام، نقش اعتصاب و گسترش آن به بازار شهرهای بزرگ و مختلف و خطر فراگیر تر شدن و بازتابی که در اذهان عمومی نسبت به کاربرد این شکل مبارزه بوجود می آید، موضوعی قابل توجه است.

با امتناع بازاریان و احتمالا سایر اقشار بورژوازی در پذیرش بخشی از هزینه های آزاد سازی قیمت ها، دولت پرمدا که دیواری کوتاه تر از دیوار مردم نمی باید، قطعا تلاش خواهد کرد که با فشار بیشتری به مردم و به لایه های زحمتکش هزینه های کم تر شکن با اصطلاح جراحی وورشکستگی اقتصادی نظام را به دوش نهی مردم بار کند. همانطور که پیش از او و در آستانه سال نوحامنه ای سال جدید را سال کاروتلاش مضاف نام نهاد. از همین روتلاش برای فراگیر کردن ایده تدارک اعتصاب عمومی و مردمی علیه کل سیاست های اقتصادی و خانه خراب کن آزاد سازی قیمتها، که حاصلی جز بیچارگی و بی خانمان کردن میلیونها تن دیگر ندارد، امری است اجتناب ناپذیر. چنانکه مشهود است بورژوازی و طبقات میانی رو به بالا در راستای دفاع از منافع و حفظ درآمد هایشان تلاش خود را برای مقابله با سرشکن کردن هزینه های بحران بدوش خود شروع کرده اند. وقت آن است که کلیه مزدحقوق بگیران و همه طبقات و اقشار تهیدست و صوف همه استثمار شوندگان با مزدیوی مزد نیز، برای مقابله با بهمی بحرانی که در حال فرود آمدن است، دست بکار شوند.

89-04-23-14-07-2010

*- این اولین بار نیست که دولت احمدی نژاد به مصاف بازاریان می رود. در بار نخست حول ارزش افزوده نیز منازعه بین آنها به عقب نشینی احمدی نژاد منجر شد. در این رابطه می توانید به مقاله اعتصاب بازار و منازعات باندهای درونی حاکمیت در آدرس زیر مراجعه کنید:

<http://taghi-roozbeh.blogspot.com/search?updated-max=2008-12-04T05%3A00%3A00-08%3A00&max-results=20>

بازار، حربه اعتصاب ...



اما سؤال غامض تر آنکه حالا که دولت فهمید سنه حریف پرزور است*، به سرعت عقب نشینی کرد؛ بطوری که حتی از افزایش 30 درصد قبلی توافق شده طرفین به 15 درصد هم رضایت داد، چرا بازار در کنار چانه زنی های خود، هم چنان به اعتصاب خود ادامه داده است؟ ظاهرا این سؤال حتی از سؤال اول- خود مبادرت به اعتصاب- بعرض تر است:

چنین پدیده ای معرف پیچیدگی منازعات و اوضاع و احوالی است که بدون دقت در آن به پاسخی قانع کننده دست نخواهیم یافت: الف- نخست آنکه بازار به دولت فخریه احمدی نژاد و وعده وعیده های آن اعتماد لازم را ندارد. دولتی که در یک لحظه می تواند این چنین عقب نشینی کند، می تواند در لحظه دیگر و از جای دیگر تعرض خود را شروع کند. پس لاجرم توافقات به عمل آمده نیازمند تضمین های بیشتری است ضمن آنکه خود این عقب نشینی سراسیمه حاکی از ضعف دولتی است که می توان با چانه زنی های بیشتر به دست آوردهای بیشتری رسید. وضعیت بحران به نوعی نیست که بشود برپایداری توافقات به عمل آمده اطمینان کرد. خود دولت بیش از هر کس دیگر حرمت احترام به قانون را بر یاد داده است. وقتی احمدی نژاد رسما و علنا در صداوسیما اعلام می کند به مصوبات مجلسی، مجلسی که دست نشانده نظام است، واقعی نخواهد گذاشت به رقبای خود می آموزد که بدانند قانون قبل از هر چیز یعنی نظر هر کس که زور بیشتری داشت.

ب- معنای دیگر تداوم اعتراض آن است که گرچه اعتراض حول مطالبات معین صنفی شروع شده اما الزاما با تحقق این مطالبات ممکن است پایان پیدانکند. برخاسته از وخامت بحران هم در بعد سیاسی و هم در بعد اقتصادی، در پشت خواستهای صنفی و لوی صورت پوشیده و ضمنی، وجوه سیاسی و مطالباتی کلان هم وجود دارند که ضمن نقش آفرینی اما هنوز نتوانسته اند با صراحت لازم مطرح شوند:

از نظر سیاسی وقتی احمدی نژاد برای حذف رقبای اصول گراسی سنتی خود از گردونه قدرت، که هم چون گروه متولفه دارای پایگاه نفوذ اجتماعی در بازار هستند، خیز برداشته و با متحدین دیگرش، روحانیت سنتی، تحت فشارهای روزافزونی از سوی نسل جدید نواصول گرایان قرار گرفته است، بازار به مثابه ضلع سوم این اتحاد نمی تواند بی تفاوت بماند.

از نظر اقتصادی هم بازار دارای آن چنان گزینه و آگاهی طبقاتی هست که نداند دولتی که در آستانه جراحی بزرگ قرارداد و در عین حال با افت شدید منابع ارزی و افزایش بدهی دولتی و کسری بودجه و فشارهای بین المللی مواجه شده است، به ناگزیر برای تأمین بخشی از نیازهای عظیم مالی خود، به کیسه فتوت اصناف و افزایش مالیات چشم ندوخته باشد. چنین رویکردی در عین حال مبین ناراضی بازار از سیاست های اقتصادی و سیاست وارداتی و انحصاری دولت است. دولتی که دارای نقش عظیم اقتصادی است و یک دولت رانتیرفتی است و در عین حال بیش از پیش به ابزار دست اندازی و مصادف بانندی یکی از باندهای فرادست تبدیل شده است. بی تردید تقلیل عول دولت به ابزاری در دست یکی از باندها به خودی خود منبع عظیم بحرانی است که بندها و مفاصل حاکمیت را به لرزه افکنده است.

حاصل آن که بازار به مثابه بخشی از طبقه حاکم اقتصادی حاضر نیست به جراحی اقتصادی یعنی سرشکن کردن هزینه های سنگین آزاد سازی قیمتها و حذف سیوسیدها گردن بگذارد. هم چنان که این

چپ و جنبش سبز ...

اگر چه این جنبش می توانست و می بایستی به تناسب گسترده گی خود و نیروهای طبقاتی شرکت کننده ی در آن رهبران و سازمان دهنده گان خود را داشته باشد اما در طی یک سال گذشته سواک موسوی و کروبی و هم راهی لنگ لنگان خاتمی با آنان که چند مورد فراخوان همه گانی و مشترک داده اند و یا نسبت به روی دادهای جاری کشور و خشونت نیروهای امنیتی و دست گاه قضائی اعلام موضع و یا افشاگری نموده اند؛ هنوز هم هر سه تن نتوانستند اراده ی یگانه ای پیدا کنند و با سیاست یگانه ای در راه هدف های کوتاه مدت و بلند مدت خود گام بردارند. بدین جهت بحران رهبری را باید پاشنه ی آشیلی دانست برای این جنبش! زیرا بحران رهبری تنها در ناتوانی رهبران شناخته شده ی جنبش نیست. بحران رهبری در نامتناسب بودن رهبری با بدنه ی جنبش و نیروهای فعال جنبش است، نیروی جنبش رو به پیش دارد و رهبری رو به پس! وجه بازی از بحران که آشکارا به چشم می خورد و سد راه بالنده گی آن به شمار می رود و اجازه نمی دهد در میان کارگران و زحمت کشان اعتماد لازم برای گسترش این جنبش فراهم آید.

ناتوانی رهبران شناخته شده تنها در گذشته ی ننگین آنان و هم راهی طیف های رنگارنگ اصلاح طلبان کنونی و سرکوب گران دپروزی با آنان نیست زیرا توده ها هم از خصلت فراموش کاری برخوردارند و هم با متانت تاریخی خود و با درک زیرکانه ی خود در شناخت منافع دوره ای خود آگاه اند و از دوراندیشی و گذشت لازم برخوردار! از این روی وجه بازی بحران رهبری در برش کنونی بیش تر بر محور ناتوانی رهبران و نامتناسب بودن رهبری در چرخش است و بیش تر در گذشته گرای کنونی شان تا در گذشته ی ننگین شان! زیرا این رهبران از موسوی و همسرش که برای جوری جنس هم راه شده و می خواهد نشان دهد که با چادر و چاق چور هم می توان مدرن بود تا کروبی و خاتمی هنوز هم نمی خواهند بند ناف شان را از جمهوری اسلامی و آن گذشته ی ننگین و نفرت انگیز بگسلانند.

مدعیان رهبری نه به نقد کردار جنایت آمیز گذشته ی خود می پردازند و نه به نقد نظامی که در یک سال گذشته وجه بازرس خشونت، سرکوب خشن طبقاتی و فرهنگی، سرکوب آزادی های اساسی و پای مال نمودن حقوق مدنی و سیاسی همه ی طبقات ولایه های اجتماعی و پافشاری بر تداوم جنایت و خون ریزی بوده است و خود آنان در جنایات تاریخی نخستین دهه اش که صدها بار خشن تر و دامنه دارتر از خشونت دو دهه ی پسین بوده مشارکت فعال داشته و در برابر جنایات دو دهه ی دیگر هم تا آستانه اوج گیری جنگ قدرت در بالا سکوت گزیده اند. از همه ی این رسوائی ها بدتر این که هنوز هم پای کوتل خمینی سینه می زنند و هم چنان دیو را فرشته می خوانند و دوران ده ساله ی فرمان روانی - به زبان آخوندی - جابرانه ی خمینی را، دوران خشن سرکوب جنبش کارگری، دوران خشن سرکوب جنبش خلق های به پا خاسته، دوران به خاک و خون کشیدن کردستان، خوزستان، ترکمن صحرا و بلوچستان، دوران ترورهای خیابانی، دوران پرتاب نارنجک به اجتماعات مجاز مسالمت آمیز سازمان های سیاسی، دوران سیاه و ننگین انقلاب فرهنگی و بستن دانش گاه ها و تصفیه ی ایدئولوژیک استادان، دانش جویان و فرهنگیان، دوران دادگاه های چند دقیقه ای، دوران اعدام های شبانه، دوران کشتار نسل انقلابیون و دوران برقراری دست گاه های تفتیش عقاید و شوهای تلویزیونی را دوران طلایی می خوانند و خواهان بازگشت آن هستند و این همه ی ماجرا نیست.

منشور مبارزاتی میرحسین موسوی که به مناسبت سال گرد بیست و دوم خرداد صادر نمود در تائید این ادعاست که ایشان نمی خواهند بند ناف خود را از آن گذشته ی ننگین و تداوم حکومت جمهوری اسلامی که به گوهر خود اصلاح ناپذیر است جدا سازند. پیام مهدی کروبی به ملت ایران به مناسبت هتک حرمت از مرجعیت توسط اراذل و اوباش حکومتی هم اگر چه تجاوز به حقوق ابتدائی شهروندی و آزادی مذهب توسط یک حکومت ستم گر مذهبی را به درستی محکوم می سازد اما این پیام بلند هم به نوبه ی خود در بردارنده ی نکته هایی است که نشان می دهد برای آقایان در هم چنان بر پاشنه ی مذهبی می گردد و خواست آنان جز ادامه ی جمهوری اسلامی به روایت فقاهتی و جز فرمان روانی ولی فقیه، هیچ چیز دیگری نیست و پیام های آنان هیچ نکته ی تازه ای در بر ندارد. مهدی کروبی در پیام بلند خود که خطاب به ملت ایران است و نه خطاب به امت حزب اله، با یادآوری دو خاطره از خمینی، از این بزرگ ترین جنایت کار تاریخ یک صد ساله ی اخیر ایران یک دموکرات تمام عیار می سازد. وی می گوید امام اگر چه با آیت اله بروجردی اختلاف عقیده داشت اما هرگز رو در روی وی قرار نمی گرفت و حرمت وی را پاس می داشت و هم چنین در پیوند با آیت اله گلپایگانی که با درج اصل ولایت فقیه در قانون اساسی مخالفت داشت با حسن سلوک رفتار نمود. یا نماینده ای را که در مجلس سوم با دولت میرحسین موسوی مورد تائید وی مخالفت می کرد منصب قضائی بخشید و به مقام بالای قضائی ارتقا داد. گیریم که این ادعاها همه درست باشد اما احترام خمینی به سه آخوند

یخ های سی ساله ی وحشت و توهم هم رو به ذوب شدن نهاد و در بازار مکاره ی ده روزه ی پایانی رقابت های انتخاباتی که با نمایش های تلویزیونی و افشاگری های دو جانبه و چند جانبه نامزدهای انتخاباتی از نابسامانی های کشور و نقش مخرب هرکدام از رقیبان هم راه بود و نیز به سبب حضور توده های انبوه در کوی و برزن و دامنه ی بحث های داغ خیابانی آن چنان فضای سیاسی تازه ای گشوده شد که با اعلام زودرس نتایج انتخابات و تقلب آشکار رژیم به سود احمدی نژاد نامزد ائتلاف برتر حاکمیت به یک جنبش اعتراضی سرتاسری فراروید. جنبشی که نه با انتخابات دوره ی خاتمی درخور ستیجش است و نه حتا با جنبش خونین دانش جوئی در تیرماه ده سال پیش از آن، جنبشی که به یک باره ارکان حکومت را به لرزه درآورد و سر دم داران رژیم را ناچار ساخت سیاست های دو دهه مماشات با اپوزیسیون خودی و اصلاح طلبان حکومتی و غیرحکومتی را که هر کدام به نوعی خود را قیم جنبش نوپای اصلاحات می دانستند کنار گذارده هم چون دهه ی شصت به شدیدترین خشونت ممکن روی آورد.

بی گمان هر جنبش سیاسی و هر حرکت توده ای از زمینه های اجتماعی و اقتصادی ویژه ای برخوردار است و هیچ جنبشی نمی تواند سرخود و بدون زمینه و پیشینه ی سیاسی - اجتماعی، بنا بر اراده این شخصیت و یا آن شخصیت و حتا این حزب و یا آن حزب و یا این دسته و آن گروه و بدون پشتوانه ی گسترده ی طبقاتی و توده ای به وجود آید. رونق کاذب سازمان چریک های فدائی خلق و نیز سازمان مجاهدین در دو ساله ی نخست پس از انقلاب، و نیز رشد بادکنکی اصلاح طلبان حکومتی در نخستین دوره ی ریاست جمهوری محمد خاتمی هر کدام تجربه ای است در پیش روی ما و گویای این واقعیت که بدون پشتوانه ی گسترده ی طبقاتی و در غیبت تداوم مبارزه ی طبقاتی هیچ جنبشی پایدار نخواهد ماند و بی دلیل نیست که هیچ کدام از این جریان ها نتوانستند به جایی برسند و از چارچوب مناسبات سازمانی خود فراتر روند.

از این روی جنبشی که در جریان انتخابات سال گذشته و اعلام نتایج آن پدید آمده جنبشی است توده ای با ویژه گی های فراطبقاتی طبقاتی خود و با فراز و نشیب های خود! جنبشی که بر محور حق رای و برگزاری انتخابات آزاد برپا شده و به اعتبار خواسته سخن گوی همه ی لایه های میانی جامعه است و بر مبنای منافع این لایه ها که می توان طبقه ی متوسط اش نامید در حرکت است اگر چه می تواند به پشتوانه ی کارگران و زحمت کشان هم امیدوار باشد. جنبشی که به اعتبار سازماندهی هم طیف اصلاح طلبان حکومتی پیشین را در بر می گیرد، هم طیف اصلاح طلبان دینی خارج از حاکمیت و هم طیف گسترده ای از اصلاح طلبان لائیک را، جنبشی که در داخل و خارج کشور از پشتیبانی بخشی از نیروهای دموکرات و انقلابی هم برخوردار است و بخشی از آنان در کنار خود دارد!

در ظاهر امر این جنبش با انتخابات بیست و دو خرداد پدید آمده و نام خود را از پرچم سبز انتخاباتی میرحسین موسوی مطرح ترین نامزد دهمین دوره ی انتخابات ریاست جمهوری به عاریت گرفته است و اگر چه موسوی و مهدی کروبی با ایستاده گی در برابر خاتمی و اعتراض رسمی به تقلب آشکار انتخاباتی و نتایج آن در اوج گیری این جنبش خود به خودی ایفای نقش نموده اند و باز هم اگر چه در سازماندهی حرکت های اولیه ی این جنبش و اعتراضات خیابانی چهره هائی از دست اندر کاران سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و حزب اعتماد ملی وابسته به مهدی کروبی و فراتر از آنان شمارگی از وابسته گان خاتمی گردآمده در حزب مشارکت اسلامی نقش داشتند اما همان طور که در بالا اشاره شد این جنبش پایه ی ماد و طبقاتی دارد و رهبری عملی آن با بخشی از نیروهای لائیک جامعه است که از جانب جنبش دانش جوئی، جنبش زنان و نیروهای انقلابی بی سازمانی که خواستار سرنگونی کلیت نظام هستند پشتیبانی می شود و این در حالی است که موسوی و کروبی و دیگر اصلاح طلبان حکومتی هنوز هم مبارزه ی خود را در چهارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی می دانند و در تلاش نجات نظام کنونی و بازسازی آن هستند و با این اعتبار سدی هستند در راه فراروئی این جنبش، از یک جنبش اعتراضی به یک جنبش توده ای براندازی! به این اعتبار این جنبش دوگانه گی ویژه ی خود را دارد، از یک روی جنبشی است مردمی که ورا همه ی بازی های سیاسی فرمان رویان و شریک های دپروزی و امروزی حاکمیت ریشه در نارضائی هائی سی ساله دارد و از سوئی دیگر بر رهبرانی تکیه دارد که آن را موجی می دانند در خدمت خود و در تلاش مداوم برای سوار شدن بر این موج!

سرشناس شیعه که یکی بر وی سمت استادی دارد و دو تن دیگر که هر دو بر وی برتری فقهاتی دارند می توان نشانه ی دموکرات بودن او باشد؟ و چرا آقای کروبی شرم دارد از بازگفتن آن رفتار زشتی که با شریعت مدار انجام گرفت و یا با منتظری، یا پیش از آن ها با شیخ عبدین حسینی، یا با قمی و خوئی و میلانی و دیگران! یا با هزاران رزمنده ی انقلابی که با مبارزه ی پی گیر خود علیه رژیم شاه نردبان فراز آمدن او شدند به مقام خدائی! ا

راستی شگفت آور نیست از شخصیتی که سال های سال بر کرسی غصب شده ی نماینده گی مردم و دو دوره بر کرسی ریاست غصب شده ی مجلس نماینده گان یک کشور تکیه زده باشد و درکی این چنین آشفته از دموکراسی و دموکرات بودن را بر روی کاغذ بیاورد؟ بی گمان مهدی کروبی هر چند هم آخوند و آخوندزاده باشد و دست پروده ی حوزه و آموزش های حوزوی، باز هم نمی تواند در دنیای امروز از چهارچوب های دست کم دموکراسی بورژوازی بی خبر باشد و نداند که دموکراسی چیست؟ دموکرات کیست و چه شرط و شروطی دارد؟ و این عنوان ها با سریشم هم به ریش خمینی نمی چسبند! اما آقای کروبی چرا چنین ترهاتی را بر زبان جاری می سازد و دیکتاتور خون ریزی مثل خمینی را دموکرات قلم داد می نماید و یا موسوی و همسرش که هر دو دانش آموخته ی دانش گاه هستند چرا به هر بهانه ای پای عکس خمینی عکس می گیرند و خود را به کژفهمی می زدند تا از بیان ابتدائی ترین پیش شرط دموکراسی که همانا جدائی دین از دولت باشد طفره برونند و قانون اساسی جمهوری اسلامی را هم چنان دارای ظرفیت دموکراتیک بدانند. اما نکته ی جالب تر در پیام کروبی امام زمان گرای اوست. کروبی از حرمت مرجعیت دم می زند در عصر غیبت! مرجعیتی که در غیبت امام زمان رهبری امت را بر عهده دارند و به این اعتبار نایبستی نسبت به آنان حرمت شکنی صورت گیرد! اعتراض به حرمت شکنی نه به عنوان اعتراض به سلب حقوق شهروندی و برخورداری همه گانی از حق شهروندی و حقوق مدنی! اعتراض به عنوان هتک حرمت از مرجعیت در عصر غیبت!

درون ماهه پیام روشن است. پیام فراتر از تأیید نظام فقهاتی کنونی تأکید بر تداوم آن است. آیا این نوع موضع گیری تعیین نرخ در میانه ی دعوا نیست؟ مردم می گویند مرگ بر اصل ولایت فقیه! و رهبر جنبش می گوید حرمت مرجعیت در عصر غیبت! مردم می خواهند از دست خرافه بازی احمدی نژاد و پاران سپاهی اش در علم کردن جم کران و امام زمان بازی دار و دسته ی خامنه ای - احمدی نژاد، آخوندی - سپاهی رها شوند و آن جعل بزرگ تاریخی را با بود و نبود آن بچه ی بی چاره ی پوسیده در آن چاهک بی نام و نشان، با آزادی از استبداد فقهاتی به گورستان تاریخ بسپارند و رهبر آزادی خواه! با یقین از غیبت دم می زند و از حرمت جانمشینان اش سخن می گوید در عصر غیبت!

اما شیخ مهدی کروبی تنها نیست و تلاش برای به میدان کشیدن رهبران مذهبی و شیوخ شناخته شده و ناشناخته و در پی حضور فعال آنان تجدید حیات اسلامی گرایان در جامعه ی اسلام زده ی ما سیاست رسمی همه ی مدعیان رهبری جنبش سبز است. عبدل کریم سروش که از او به عنوان یک نواندیشی دینی یاد می شود و چند سالی است که در آمریکا به سر می برد در بیانیه ای به تشویق روحانیون تراز اول قم و مشهد می پردازد تا از ایران کوچ نموده و در نجف رحل اقامت افکنند و بدین ترتیب یک بار دیگر مرکزیت مرجعیت شیعه را به نجف انتقال دهند تا با رهایی از فشار دار و دسته ی خامنه ای و احمدی نژاد مردم را از نجف بشورانند. محسن کدیور دیگر نواندیش اصلاح طلب هم، که هم چون سروش خود را از شمار رهبران جنبش سبز می داند در استیضاح نامه ی خود علیه خامنه ای خطاب به رفسنجانی از او می خواهد تا در سمت ریاست مجلس خیره گان به کمک خیره گان رهبری، رهبر را استیضاح و زکار برکنار نماید.

جدای از این که آخوندهای مجلس خیره گان رهبری همه از جنس آخوندهای شورای نگهبان و دادگاه های انقلاب و امنیتی هستند و در همه ی جنایت های ولی فقیه شریک اند و کاری از آنان ساخته نیست اما توسل کدیور بدانان و شخص هاشمی رفسنجانی در خور بررسی است. کدیور خطاب به هاشمی می نویسد شما ده بار خود را به آزمایش رای گذاشتید و نه بار از جانب مردم پذیرفته شدید و آن یک بار هم کام یاب نشدید به خدا پناه بردید. به راستی هاشمی ده بار در ده انتخابات دموکراتیک شرکت کرده و نه بار به نحوی دموکراتیک برنده شده است؟ مردم از دولت خواهند از شر آخوند و آخوندبازی رها شدند و با جدائی دین از دولت مذهب را کنار تاق چه بگذرانند و آقایان می خواهند مردم را با زنجیره آخوندی چهار میخ کنند. بخشی از روحانیون به کناره گیری از سیاست تمایل دارند و خواهان جدایی دین از دولت هستند و آقایان نواندیش می گویند بفرمائید کجا تشریف می برید مملکت مال شمامست و امت رعیت شما!

اما توسل رهبران به آخوندهای ذی نفوذ ناشی از ناتوانی اساسی آنان است در اداره و هدایت جنبشی که ناخواسته در آن نقش داشته و هم چنان در تلاش هستند تا در دعوای جنگ قدرت از آن

نردبانی بسازند برای عروج خود، و ناآگاه از این حقیقت که بدون توجه به خواسته های اساسی این برپا کننده گان این جنبش و برآوردن خواست آنان که سرنگونی کلیت نظام جمهوری اسلامی و جایگزینی آن با یک نظام لائیک و دموکراتیک است؛ در صورت شکست جنبش خود از شمار قربانیان آن خواهند بود. زیرا اگر جناح غالب در یک سال گذشته تعرض بیش تری نسبت به آنان انجام نداده و هنوز به سران فتنه ناامید آنان اکتفا می ورزد از بیم شورش توده هایی است که با آنان هم راه شده اند و در فردای شکست احتمالی این جنبش، چه بسا سر آنان را هم بر دار خواهد کرد و بی گمان لنگ لنگان بودن این رهبران سرنوشت ترازدیک دیگری را نصیب شان خواهد کرد زیرا توده های به پاخاسته بی توجهی به خواسته های خود را تاب نیاورده راه خود را پیش می گیرند و شتابان بدانان پشت خواهند نمود و روی گردانی توده ها از آنان چه شکست جنبش را در پی داشته باشد و چه به فرارونی جنبش بینجامد، بی آینده گی آنان را رقم خواهد زد.

با این همه رسالت این رهبران در این است که با پای داری بر خواسته های قانونی خود شکاف در بالا را ژرفا بخشیده و جناح فرمان روا را ناچار سازند یا به اصلاحاتی در چهارچوب نظام و قانون اساسی موجود تن در دهد و یا با هر نوع اپوزیسیون خودی برای همیشه وداع گوید. اپوزیسیونی که تالی نظام است و از بدو پیدایش هم زاد آن، و هم وارث سدی در راه توده ها و مبارزه اصولی آنان! کم ترین اصلاحات در چهارچوب این نظام چند بعدی ساختن آن می تواند باشد، کاهش نقش شورای نگهبان برای گسترش در بالا و بدنه، دور نگه داشتن سپاه پاس داران، این مافیای اقتصادی - نظامی و دیگر نهادهای مشابه از سیاست، و اداره ی سیاسی، نظامی، اقتصادی، امنیتی و پلیسی کشور است که تنها با برکناری سرداران مافیائی سپاه و ادغام بدنه ی سپاه در ارتش و برجیدن دست گاه های رنگارنگ پلیسی، نظامی، و حذف نظارت استصوابی شورای نگهبان ممکن است پیش شرط های ضروری برای برگزاری انتخابات نیم بندی در جمهوری اسلامی؛ و نه یک انتخابات آزاد و دموکراتیک در چهارچوب یک نظام دموکرات!

مدعیان رهبری جنبش یا باید حداقل های دموکراتیک را بر پرچم خود حک کنند و برای فراهم آمدن زمینه ی آن تلاش ورزند و پای بندی نشان دهند و یا با گریز از پای بندی و تداوم سیاست های ماماشات جوانه از گردونه ی مبارزه پرت شوند. اما هر گونه تلاش برای حذف بی موقع این رهبری و یا تسلیم زودرس این رهبری به سود جنبش مبارزاتی نیست، زیرا تسلیم آنان و یا کناره گیری آنان از مبارزه در کوتاه مدت با سرکوب باز هم بیش تر و شدیدتری هم راه خواهد بود و گسترش دامنه ی خشونت و سرکوب خشن یک جنبش توده ه ای را نباید مترادف با باروری شتابان جنبشی دیگر، جنبشی تازه تر و انقلابی تر دانست.

تجربه ی تاریخی دوران زمام داری دکتر علی امینی، و تجربه ی کوتاه چند ماهه ی نخست وزیر مهندس بازرگان و نیز دوران کوتاه ریاست جمهوری دکتر بنی صدر روایت گر این واقعیت است که در جنگ قدرت میان بالائی و دوگانه گی قدرت و یا چندگانه گی حاکمیت، هر چند جناح های قدرت کم و بیش سر و ته یک کرباس باشند باز هم نمی توان زیاد بی طرف ماند و از بی طرفی بدتر هم این است که به سود جناح غالب همه ی فشارها را روی جناح اینان تر حاکمیت متمرکز ساخت. سیاستی که در دوران علی امینی از جانب جبهه ی ملی و جنبش دانش جوی رواج داشت و در سال های نخست زمام داری خمینی از جانب حزب توده و همه ی جناح های فدائی از اقلیت تا اکثریت و حتا سازمان پیکار که هر کدام به نوعی لیبرال های بورژوا را خطر عمده می دانستند و جناح روحانیت را خرده بورژوازی فاقد سازمان!؟

در دوران کوتاه زمام داری علی امینی، از مهره های سرشناس آمریکا، که تحت فشار جان کنده ی عنوان نخست وزیر به شاه تحمیل شد و وی، هم با نیروهای پیش رو جامعه در ستیز بود و هم با دربار! نیروهای اپوزیسیون درک درستی از این دوگانه گی نداشتند. امینی با گزینش چند وزیر سوسیال دموکرات در وزارت خانه های حساس دادگستری، کشاورزی و فرهنگ، با وعده ی اصلاحات ارضی، اصلاحات اداری، مبارزه با فساد، افزایش حقوق فرهنگیان و برگزاری انتخابات آزاد به دور از نفوذ دربار و فتودال ها میدان آمد و به منظور کاهش نفوذ دربار شمارگی از سران نظامی و کشوری وابسته به دربار را هم به جرم زدگی، رشوه خواری و غارت اموال عمومی و دولتی بازداشت و روانه ی زندان نمود و یا از مصدر امور برکنار ساخت و قانون اصلاحات ارضی را در غیبت مجلس فتودالی به تصویب هیات دولت رسانید. اما جبهه ی ملی که اجازه ی فعالیت خود را از شخص شاه می دانست انگشت آشکار امینی را در تجدید فشار روزانه می دید و دست پنهان دربار را نادیده می انگاشت و چون تضاد امینی و شاه را جدی نمی دانست نوک تیز حمله اش یک جانبه متوجه امینی و کابینه ی او بود و همین فشار یک جانبه ی اپوزیسیون به رئیس اسمی دولت، به شخص شاه امکان مانور داد تا پشتیبانی آمریکا را برای برکناری وی از سمت

نخست وزیر و سپردن پست نخست وزیر به غلام خان زادش اسداله علم جلب و قدرت دیکتاتوری خود را مرحله به مرحله تثبیت کند.

در دوران کوتاه دو ساله ی پس از انقلاب هم که لیبرال ها بخشی از قدرت حکومتی را در اختیار داشتند و هنوز فضایی تنفسی برای سازمان های چپ و جنبش کارگری و فعالیت های دموکراتیک وجود داشت، بخش بزرگی از نیروها و سازمان هایی که خود را مردمی و هوادار طبقه ی کارگر و زحمت کشان می دانستند دشمنی و کینه جوئی لیبرال ها نسبت به چپ و سیاست های لیبرالی آنان در پیوند با کار و کارگر را می دیدند اما تضاد آنان با جناح پرقدرت روحانیت حاکم و پای بندی آنان به حداقل های دموکراتیک را نمی دیدند و یا نادیده می انگاشتند و به پی روی و با تقلید از حزب توده و سیاست های کینه توزانه ی این حزب علیه جریان های لیبرال حاکمیت، آتش بیار جهنم سرکوبی شدند که با کنارزدن جریان های لیبرالی آغاز می شد.

پشتیبانی یک جانبه ی حزب توده و اکثریتی های توده ای و غیرتوده ای از روحانیت حاکم که قدرت برتر حاکمیت محسوب می شد از کینه توزی نسبت به لیبرال ها، به کینه توزی نسبت به سازمان های انقلابی و سرنگون طلبی گسترش می یافت که روحانیت حاکم را خطر عمده و دشمن اصلی می دانستند و نه لیبرال ها را! سیاستی که آشکارا نه یک اشتباه تاریخی که خیانتی تاریخی و جبران ناپذیر بود. تجربه ی حزب توده در دوران زمام داری دکتر مصدق هم جای خود دارد. زیرا نه آن سیاست تند و تیز مقابله جویانه ی پیش از سی تیر در برابر جبهه ی ملی و برنامه ی عمل دکتر مصدق درست بود و نه آن سیاست انحلال طلبانه ی حزب پس از سی تیر و به ویژه در آستانه ی بیست و هشت مرداد که استقلال عمل را می طلبید!

امروزه هم جریان های شناخته شده به نام چپ اگر چه در جنگ قدرت میان بالائی ها و بازی های سیاسی جاری نقش بی واسطه ی چندانی ندارند و اگر هم نقشی داشته باشند در پیوند با جنبش های اجتماعی و نهادهای مدنی است و نمی توان نقش امروز آنان را با نقش چپ در ماه های پس از انقلاب و حزب توده در جریان ملی شدن صنعت نفت یکی دانست و نیز موضع گیری شخص کروی و موسوی هم نسبت به اپوزیسیون چپ و جنبش های اجتماعی و نهادهای مدنی و ملیت های تحت ستم که پای گاه چپ هستند نسبت به رهبران آن دوره و دیگر مدعیان اپوزیسیون بورژوازی تعدیل یافته تر است؛ اوضاع را به گونه ای دیگر باید. از این روی نه آن سیاست انحلال طلبانه طیف توده ای که هم چنان به میرحسین موسوی دخیل می بندد و نه آن سیاست انحلال طلبانه ی چپ های پیشین گردآمده در اتحاد جمهوری خواهان ملی و اتحاد جمهوری خواهان لائیک و دموکرات که رویان سبز می بندند درست است و نه شعارهای چپ روانه ی آن دسته از چپ هایی که امثال جباریان و گنجی را دشمن تر از خامنه ای و احمدی نژاد می دانند. به این اعتبار به همان اندازه که سیاست انحلال طلبی در برابر جنبش سبز نادرست است یورش یک جانبه به جنبش سبز، و تاختن یک جانبه به سران جنبش سبز و چهره های شناخته شده ی آن هم اشتباه آمیز است؛ به ویژه آن که توجه داشته باشیم که چپ و نیروهای انقلابی و دموکرات هنوز هم در موقعیتی نیستند که رهبری جنبش را خود در دست گیرند.

به بیان روشن تر هنوز زود است که گفته شود «جنبش سبز فریب است، جنبش سرخ باید». همان طور که می گفتم انقلاب سفید دروغ است، انقلاب سرخ باید! اما بی گمان سر دادن این شعار چندان دور از ذهن نیست و زمان فرارسیدن اش هم نمی تواند زیاد دور باشد. زیرا جنبشی که به نام جنبش سبز نامیده شده است در یک سالی که از زنده گی کوتاه آن می گذرد به تدریج شادابی و طراوت خود را از دست داده و نیازمند خون تازه، شادابی و طراوتی نو است. خون تازه و طراوتی نو در پرتو روی آوردن هر چه بیش تر توده های کارگر و زحمت کش به آن و در پیوند با آنان همه گانی شدن و گسترش یافتن شعارهای ساختارشکنانه!

جنبش سبز در کشورهای اروپایی پیشینه ای دیرینه دارد و مبارزه با سیاست های جنگ ستیزانه دولت های غربی را از زمینه های رویش جنبش سبز اروپایی دانست در کنار توجهی که این جنبش به محیط زیست دارد و اعلام خطری که نسبت به تخریب محیط زیست از خود نشان می دهد. جنبشی که ذخیره ی سلاح های اتمی در زمان صلح و کاربرد احتمالی آن در زمان جنگ را دشمن شماره ی یک بشریت و محیط زیست می داند و از این روی جنبش سبز اروپایی هرنوع بهره مندی از اتم و راکتورهای اتمی، حتا بهره مندی مسالمت آمیز از اتم برای تولید انرژی را هم تهدیدی می داند علیه محیط زیست و علیه انسان به عنوان وجه بارز و برجسته ای از محیط زیست! اما در شعارهای جنبش سبز ایران، شعارهای محیط زیستی و جنگ ستیزی جانی ندارد و حتا سران جنبش سبز هم حساب خود را از تلاش های موزیانه ی دار و دسته ی فرمان روا در ادامه سیاست غنی سازی اورانیوم و تلاش برای دست یابی به

سلاح اتمی چندان جدا نساخته اند از این روی می توان گفت که تاکید یک جانبه بر روش های مسالمت آمیز مبارزه ی سیاسی و پرهیز از خشونت تنها وجهی است که نشان از نزدیکی جنبش سبز ایران با جنبش سبز جهانی دارد و اقبال جهانی از جنبش سبز ایرانی را هم از همین زاویه باید دید.

اگر چه ایدئولوژی حاکم بر این جنبش، ایدئولوژی نیمه اسلامی، نیمه بورژوازی است و سبزی آن سبز نیم بندی است که از یک سوی به زردی می زند به نشانه ی تمایل لیبرالی و از سویی دیگر به سیاهی می زند به نشانه ی سبز اسلامی، اما به اعتبار ترکیب جمعیت گرد آمده در آن چندان سبز نیست و بیش از آن که به سیاهی برزد یا به زردی، به اعتبار حضور بیشینه ی کارگران فکری، بیکاران و زحمت کشان در آن، می تواند شتابان سرخ شود. به همین مناسبت از همان نخستین روزهای تظاهرات توده ای و آشکار شدن هویت شماری از جان باخته گان و بازداشتی ها، دیدگاهی بر این باور بود و هنوز هم هست که این جنبش نه یک جنبش سبز که یک جنبش رنگین کمانی است و ترکیبی را در بر می گیرد از افشار و طبقات گوناگون با حداقل خواسته ها و سایه روشن هائی از فصل مشترک های سیاسی متبادر در مبارزه با استبداد دینی و حکومتی! به هر حال اگر چه این جنبش در داخل و خارج کشور هم چنان به نام جنبش سبز شناخته می شود و اگر چه واژه ی رنگین کمان بر قامت آن برانزده تر است و با درون مایه ی آن سازگارتر! اما برای چپ ساختارشکن با هر کمیت و کیفیتی که در جنبش مشارکت داشته باشد دشوار است که خود را رنگ باخته بداند و به جای سرخ سبز نامیده شود. گو این که با رنگین کمان خواندن این جنبش هم رنگ باخته گی سرخ جبران پذیر نخواهد بود!

اما با سپری شدن یک سال از پیدایش این جنبش، هنوز چه اندازه جدی است و آیش خورش کجاست؟ پای گاه ثابت طبقاتی اش کدام است؟ کدام طبقه و کدام نیرو جدی اجتماعی را در بر می گیرد؟ کدام طبقه را نماینده گی می کند؟ در شرایط کنونی چه نیروهائی با خود دارد و در کجا ریشه دوانیده است؟ آیا جنبشی که سبز خوانده می شود به یک باره و از بطن انتخابات بیست و دو خرداد سال هشتاد و هشت پدید آمد و خواست محوری اش هم چنان انتخاب بین بد و بدتر است؟ آیا با بسته شدن دفتر انتخابات جنبش هم مرد و یا ریشه دارتر از آن است که تنها یک محور داشته باشد؟ آیا این جنبش به یک جنبش ساختار شکن فرا خواهد روئید و یا هم چنان در زندان انتخابات و حق رای محبوس خواهد ماند؟ وزن ساختارشکنان در آن به چه میزان است؟ و با توجه به این که ایدئولوژی چیره بر این جنبش به سبب محوری و محدودیت خواسته ها دایر بر حق رای همه گانی و انتخاب آزاد ایدئولوژی بورژوازی است آیا در این مرحله ایست خواهد کرد و یا ساختارشکنان با شعارهای ساختار شکنی میدان دار خواهند شد!

از تعبیر ساختارشکن که تعبیری است از میرحسین موسوی دو روایت مشخص وجود دارد که به هر دو روایت ساختارشکنان کسانی هستند که از نظام فراتر رفته و با شعار مرگ بر اصل ولایت فقیه و مرگ بر علی خامنه ای خواستار سرنگونی نظام جمهوری اسلامی هستند در کلیت آن، و حال آن که میرحسین موسوی و مهدی کروی و محمد خاتمی هنوز برای جمهوری اسلامی تحت رهبری ولی فقیه ظرفیت دموکراتیک قابل هستند و باور دارند یا تظاهر می کنند که باور دارند در چهارچوب نظام جمهوری اسلامی و همین قانون اساسی موجود می توان آزادی انتخابات و حق رای همه گانی و عدالت اجتماعی، البته عدالت اجتماعی به همان تعبیر مستضعف پناهی که در سال های نخست برقراری جمهوری اسلامی گفتمان روز بود را تامین نمود به بیان روشن تر رهبران اصلاح طلب و نیمه اصلاح طلب، تلاش دارند جنبش سبز را در چهارچوب حق رای و انتخابات آزاد، در چهارچوب قانون اساسی سرنگونی نظام جمهوری اسلامی دیگر با اوج گیری فضای انتخاباتی برای مجلس شورای اسلامی و یا شوراهای شهر و روستا میدان داری کنند. نباید فراموش نمود که اگر جریان ساختارشکن در درون این جنبش و یا در کنار این جنبش وزنی پیدا کند گفتمان تعبیر دیگری از ساختارشکنی هم معنا پیدا می کند و آن گاه است که شعار ساختار شکنی نمی تواند در چهارچوب سرنگونی جمهوری اسلامی محدود بماند و گفتمان فرارویی از جمهوری اسلامی با فرارویی از نظام سرمایه داری پیوند می خورد!

شاید هنوز زود باشد که از جنبش ساختار شکنان سخن گفت. اما ساختار شکنان به هر تعبیری در درون مرزهای کشور نیروی محرکه ی این جنبش هستند و در خارج از کشور پشتیبان آن! و این وجه بارزی است از حضور چپ در این جنبش، چپی که از بدو روی کارآمدن جمهوری اسلامی با سر دادن شعار سرنگونی خواستار سرنگونی کلیت آن است! اما ساختارشکنان و آنان که شعارهای ساختارشکنانه سر می دهند کدام اند؟ آیا طیف نیروهای هوادار سرمایه داری هم می توانند ساختارشکن باشند؟ بی گمان آن جریان از نیروهای رزمنده ی خیابانی که به دور از توهمات جاری که گریبان گیر بخشی از مخالفان نظام است و به جریان های اصلاح

طلب حکومتی کم و بیش دل بسته گی دارند سرنگونی جمهوری اسلامی را در کلیت آن خواهند در طیف ساختار شکنان جای دارند و بنابراین اگر منظور از ساختار شکنی سرنگونی جمهوری اسلامی باشد می توان همه ی طیف های سرنگونی طلب را ساختار شکن دانست اما اگر منظور از ساختار شکنی، شکستن نظام سرمایه داری و فرارویی از سرمایه داری باشند در آن صورت ساختار شکنی را باید از موضع طبقاتی دید! و باید افزود که دشوار خواهد بود در بدو شکل گیری یک جنبش سیاسی و در اوج درهم آمیزی صف مخالفان جمهوری اسلامی، هویت طبقاتی ساختار شکنان را همان طور که هست نشان داد! هر چند که دشوار نخواهد بود سایه روشن های بافت طبقاتی بخش رادیکال جنبش را دید.

جریان ساختار شکن هر چند که هنوز بدون هویت مستقل در بطن جنبش سبز در حرکت است و به اعتبار سازمان یابی مادی رسمی ندارد اما بدون حضور آن، جنبش سبز تنها نمادی است از یک جنبش واقعی، بدون بالنده گی، بدون فرارویی از جمهوری اسلامی و حتا بدون فرارویی از نظام ولایتی! بنا بر این اگر ساختار شکنی فراتر از سرنگونی جمهوری اسلامی با ساخت زیربنایی جامعه در ستیز نباشد زمینه ی یک دموکراسی واقعی فراهم نخواهد آمد. جریان های میانی جامعه با ساختار سرمایه داری مخالفتی ندارند، مخالفت آنان با شکل حکومتی جمهوری اسلامی است و از همین جا تعبیر دوگانه ای خود را نشان می دهد. ساختار شکنی از موضع سرمایه داری خوب و مبارزه با سرمایه داری بد! برقراری یک نظام سیاسی لائیک(غیردینی) سرمایه داری و تداوم بهره کشی در یک سوی اهرم ساختار شکنی، و تلاش برای برقراری یک نظام لائیک سوسیالیستی در سوی دیگر اهرم ساختار شکنی. تلاش برای پایان دادن به بهره کشی انسان از انسان! و سامان دادن جامعه ای بری از ستم طبقاتی، فرهنگی، نژادی، جنسی، مذهبی و ... اما مشکل اساسی در پیوند با ساختار شکنان در این رابطه است که این نیروها هم چون «جن و بسم الهی که مورد باورشان هم نیست از هم گرائی و یگانه گی گریزانند و تا این پرکنده گی به یگانه گی نینجامد نیروهای انقلابی و هواداران سوسیالیسم در دگرگونی های جامعه جای گاه خود را باز نخواهد یافت.

بیست و یکم ژوئیه 2010 برابر با سی تیر 1389

ادامه از صفحه یک

هم جنس گرایی در ایران ...

در رابطه با چنین سوژه ای، فیلمی در سال 2005 به نام "پوست بیگانه" در آلمان ساخته شد که هنرپیشه نیمه ایرانی، یاسمین طباطبائی، نقش دختری به نام فریبا را بازی می کند. فریبا هم جنس گرا است. او از ایران فرار کرده و از کشور آلمان تقاضای پناهندگی می کند. فریبا از ترس آبروریزی گرایش جنسی خود را بروز نمی دهد. مسئولین دلائل او را برای پناهندگی موجه نمی دانند و در نهایت او را به ایران بازمی گردانند. سنگسار و مرگ در ایران منتظر او است.

یاسمین-ک، اما سوژه ای واقعی ست. او به گرایش جنسی خود اعتراف می کند و به دلیل این که در ایران مجازات سنگسار او را تهدید می کند، از کشور آلمان اجازه پناهندگی می خواهد. اما در قوانین آلمان، حق پناهندگی برای زنی که گرایش جنسی به هم جنس خود دارد، در نظر گرفته نشده است. و چنین امری به معنی عودت به ایران است.

یاسمین طباطبائی که نقش فریبا را با پوست و گوشت خود حس و بازی کرده است، برای جان یاسمین-ک می جنگد. اعتقاد او نسبت به قوانین آلمان در این رابطه، تنها یک مفهوم است، رسوایی!

یاسمین-ک در مقابل دادگاه تمام داستان زندگی خود را تعریف می کند. از 14 سالگی عاشق دختر همسایه می شود و وقتی خانواده دختر متوجه می شوند، از آن محله می روند. مادر

یاسمین او را به دکتر می برد و پزشک قرص هورمون تجویز می کند که تاثیری نمی گذارد. در دانشگاه عاشق یک دختر دانشجو می شود. این قضیه نیز مخفی نمی ماند و می بایست از دانشگاه نیز برود. خانواده اش او را مجبور به ازدواج با یک مرد می کنند در حالی که یاسمین رابطه اش را با دوست دخترش هم چنان حفظ می کند. بعد از این که پاسداران او و جمعیتی را که در جشن تولد دوست دخترش شرکت داشته اند، با یک حمله شبانه دستگیر می کنند، پدر یاسمین با نفوذی که داشته، موفق می شود یاسمین را از زندان آزاد کرده و فرار او به خارج از کشور را سازمان دهد. یاسمین-ک که در ایران محکوم به مرگ است، از مسیر ترکیه خود را به برلین رسانده و تقاضای پناهندگی می کند. مسئولین در آلمان داستان زندگی او را باور نمی کنند. چرا که مادر یاسمین صحت این داستان را نفی می کند. جای تعجبی نیست. وکیل یاسمین استدلال می کند، معلوم است که وقتی مادری ایرانی از جانب دو مرد ناشناس مورد چنین سنوالاتی قرار می گیرد، پاسخ منفی می دهد. تأیید داستان زندگی یاسمین نه تنها آبروریزی برای خانواده محسوب می شود، بلکه برای همسر یاسمین نیز می تواند مجازات مرگ به همراه داشته باشد. اما ادارات مسئول در آلمان هم چنان بر سر تئوری "داستان تخیلی فرار" باقی می مانند. در حالی که این مسئولین باید بدانند، تنها اعتراف به هم جنس گرایی نه تنها در ایران، بلکه در ادارات آلمانی نیز جرئت بالایی می خواهد و خود این اعتراف نشان دهنده صداقت یاسمین می باشد. در شرایطی که هم جنس گرایی در ایران یک تابو جنون آمیز است، و در شرایطی که بسیاری از هم جنس گرایان به جای اعتراف به گرایش جنسی خود دست به خودکشی می زنند، صحبت از گرایش جنسی شهادت می خواهد.

سازمان امنیستی بین الملل معتقد است چنین اعترافی حتی در کشور آلمان و در خانه های پناهندگی نیز می تواند به قیمت جان فرد مورد نظر تمام شود. زیرا شخصی که به گرایش جنسی خود به هم جنس اعتراف کرده است، در خارج از ایران نیز از جانب سایر پناهندگان تحت آزار و خطر جانی قرار می گیرد. به همین علت بسیاری از هم جنس گرایان با مخفی کردن گرایش جنسی خود، دلایل دیگری را برای پناهندگی خود اعلام می کنند.

امنیستی بین الملل که کتابی درباره نقض حقوق بشر هم جنس گرایان زن و مرد و ترانس سکسوال-ها انتشار داده، معتقد است، تعداد هم جنس گرایان و انسان های ترانس سکسوال که به آلمان پناهنده می شوند، واضحا بیشتر از آن حدی است که به گرایش خود اعتراف کرده اند.

دادگاه های آلمان داستان زندگی یاسمین-ک را باور نکردند و ادعا کردند که او خطر جانی را نسبت به زندگی اش نمی تواند اثبات کند!!! دادگاه مدارکی را که یاسمین توسط خانواده اش به آلمان منتقل کرد، باور نکرد و آن ها را تقلبی ارزیابی نمود. تنها امری که دادگاه از یاسمین پذیرفت، بعد از ساعت ها بازجویی توسط 5 قاضی، تأیید گرایش جنسی او بود.

امنیستی در گزارش سالانه اش اعلام کرده است، در سال 2006 حداقل 177 مورد اعدام در ایران انجام شده است. بسیاری از اعدام شدگان به علت روابط جنسی "غیراسلامی" جان خود را از دست داده اند. در مقابل قاتلینی که بنا به ادعای خود "منحرفین اخلاقی را به سزای اعمال شان رسانده اند" آزاد گذاشته می شوند.
